آفریدن ملت وحکومت برشالوده « منشِ مردمی »

عدل آنست که
خلق ، مانند آنانکه حکومت میکنند،خوش باشد

اندیشه سوسیالیسی عطار از« عدل »
و ریشه اش درفرهنگ ایران

فریدالدین عطار

شعرای بزرگ در ادبیات ایران ، « **آرمانهای بدون مرز**» را در **روان وضمیر مردم** کاشته اند ، و این آرمانهای نهفته درضمیراست که **احساس ملیت نوین ایران را میآفریند** . این آرمانهای نهفته وپوشیده که پیوند مردمی جامعه را پدید آورده ، باید پیش فرض هرگونه « قانون اساسی» باشد ، تا به حکومت درایران ، حقانیت بدهد . با بیدارساختن این آرمانهای نهفته وخفته درضمیرملت ، و گستردن آن در پهنه های اجتماعی وسیاسی واقتصادی وحقوقیست که چهره سیاسی ملت ، پدیدارمیشود . با بیدارساختن این آرمانها که شعرای بزرگ، درضمیرملت افشانده اند میباشد که حکومتهای دینی وقدرتمدار، متزلزل میشوند . چون **چنین ملتی که منششش ازاین آرمانهای مردمی وبین المللی ساخته شده ، فقط حکومتی را می پذیرد که خود را مکلف بداند آن آرمانهای مردمی را واقعیت ببخشد** . ملتی که از آرمانهای مردمی این شعرا، پیدایش یافته است ، با حکومتی که از واقعیت بخشی این آرمانهای مردمی ، سرمی پیچد ،

سرسازگاری ندارد ، و این گونه حکومت ها طبعا همیشه متزلزل هستند وخواهند بود . این آرمانهای مردمی بی مرزِ ملت است که قفسهای تنگ مذهبی ودینی وایدئولوژیکی را درهم میشکنند . **حکومتی ازاین پس ، حکومت ملی است ، که این آرمانهای مردمی بی مرز را واقعیت ببخشد** . حکومت باید تجسم این آرمانهای ملت ، در گستره های اقتصاد وحقوق وسیاست وهنر باشد . این آرمانهاست که باید ازهمه روزنه های زندگی حقوقی واقتصادی وسیاسی واجتماعی ملت بجوشد . **وظیفه اصلی تفکرفلسفی آنست که « آنچه درضمیر ملت ایران ، سده ها خفته ونهفته ، تحول به « خود آگاهی ، به آگاهبود روشن ، وخواستهایِ واضح » بدهد** .
ازجمله این آرمانهای بزرگ مردمی ، **اندیشه ژرف عطار درباره « عدل » است** . از دیدگاه او ، عدل ، خاص وعام نمیشناسد . همه ، چه شاه ، چه رهبر، چه حاکم ، وچه عام وخلق ، درپیشگاهِ عدل ، برابرند و هیچگونه امتیازی برهم ندارند . همه دربرابر عدل ، برابرند . **مسئله بنیای عدل ، بهره مندی همه ازشادی ورفاه وبهزیستی و نعمت است** . خلق (همه طبقات واقشاراجتماعی + سراسرکشور) و طبقه حاکمه باید مانند هم از رفاه وشادی وخوشزیستی اجتماعی بهره مند شوند ، چون همه باهمست که اجتماع وملت را میآفرینند ، همه انبازدرآفریدن اجتماع ملی هستند . **حکومت ، آنگاه حکومت عدلست که همه افراد درهمه روستاها و شهرها و همه اقوام درسراسرکشور ، از شادیها وامکانات رفاهی وحقوقی واقتصادی ، بطورمساوی برخوردارشوند .حکومت باید دربهره بردن ازشادی وبهزیستی و پیشرفت ، درهمه جای کشور، بطوریکسان ، حاضر باشد وگرنه ، حکومت بیداد است** . این اندیشه که امروزه نام « **سوسیالیسم** » به خود گرفته ، **ریشه نیرومند وژرف درفرهنگ کهن ایران دارد** ، و پدیده تازه ای نیست . درفرهنگ ایران ، همه خدایان زمان وزندگی ، « **باهم ، گیتی را میافرینند** » . به عبارت دیگر، **آفریدن اجتماع وملت و سیاست واقتصاد و حقوق** ،

پیایند همکاری و انبازی همه افراد اجتماع باهمست . درفرهنگ ایران ، « داد » ، دورویه جدا ناپذیر ازهم دارد . **داد** ، **نخست** ، **پیایند « شریک بودن همه افراد درایجاد اجتماع وملت » است** . ازاین رو همه افراد بایستی بدون هیچ تبعیضی ، درشادیها ورفاه وخوشی ونعمت ها و امکانات ، شریک باشند . عطار، درقصه ای که از« انوشیروان » میآورد ، همین رویه نخست را گرانیگاه عدل میداند . ازین رو نیز انوشیروان ، برای او دادگر نیست . شاه ورهبروحاکم وطبقه حاکمه ، با خلق ، دررفاه وشادی وبهزیستی باید شریک هم باشند ، چون اجتماع وملت ، پیایند انبازی همه شهروندان باهمست . علت این که عطاراین رویه داد را اولویت میدهد ، آنست که میداند که رویه دیگر « داد » ، به آسانی بدون این رویه ، دچاربحران وتباهی وورشکستگی میشود . رویه دیگر« داد » ، آنست که **هرکسی به اندازه « سزاواری خود »** حق بهره مندی از شادیها ونعمتها و امکانات اجتماع را دارد . **عطار میداند که درداستان « فریدون وایرج » این مفهوم از داد به تنهائی ، به پارگی اجتماع وملت وملل ازهم میکشد** . این مفهوم از داد را که فریدون (درشاهنامه) بنیاد می نهد ، به اختلاف وجنگ میان برادران میکشد، چون هرکدام ، خود را سزوارتر از بهره ای میدانند که فریدون ، درداد ورزی ، به او داده است . پخش کردن شادیها وثروت ورفاه ، تنها طبق معیار« سزاواربودن » ، به دشمنی وپارگی وستیزندگی وکین توزی میکشد . درحالیکه **« داد »** ، **هنگامی داد هست که درپخش کردن شادیها وثروت وامکانات اجتماعی وملی وحقوقی** ، **مهروپیوند ودوستی وانبازی اجتماعی** ، **استوار باقی بماند** . ازاین رو عطار، گرانیگاه داد را ، برپایه برخورداری مساوی همه ، چه طبقه حاکمه ، چه خلق میگذارد . وانتقاد او ازانوشیروان دراین قصه آنست که ، انوشیروان ، برغم آنکه « دادگر» خوانده میشود ، این رویه از داد را درحکومتش ایجاد نکرده است . این قصه ، درهمان راستای داستان « فریدون وایرج » ساخته وپرداخته شده است . **مسئله بنیادی داد** ، **حفظ وبقای**

« مهروپیونداجتماعی ، مهروپیوند ملی ، مهرو پیوند جهانی و آشتی » است . البته پیوند دادن این دورویه داد به هم ، باید محور تفکرات تازه به تازه قانونگذاری باشد ، چون ازپیش نمیتوان با یک نسخه حل همیشگی آنرا برای همه زمانها وهمه اجتماعات پیچید .

هنگامی که عطار، ازدستگاه عدالت اسلامی ، آشفته میشود ، خواه ناخواه به فکر« گفتن چیزی میافتد که درچهارچ.به سلطه اسلامی ، نمیتوان گفت » . او هرگاه میخواهد از« الله » انتقاد کند ، بسراغ انتقاد از « نوح » میرود ، چون میداند که درجامعه اسلامی نمیشود مستقیما از الله ، انتقاد کرد . ولی انتقاد ازنوحش ، درست انتقاد از الله است . همین کار را مولوی در داستان شبان وموسی درمثنوی میکند . بجای انتقاد ازالله وشریعت اسلامش ، انتقاد ازموسی میکند . اینجا نیز عطار بجای انتقاد از اسلام و مفهوم عدل اسلامی ودستگاه قضاوت اسلامی ، از انوشیروان دادگر انتقاد میکند ، تابگوید ، همه آنها ئیکه به دادگر وعادل مشهورند ، دادگر وعادل نیستند .

دراین قصه ، انوشیروان ، گذرش به ویرانه ای میافتد ودرآنجا ، دیوانه ای را می یابد . دیوانه ، نزد عطار، کسیست که گستاخانه حقیقت را برغم سلطه شریعت اسلام میگوید . ازآنجا که درشریعت اسلام ، دیوانه را نباید جد گرفت ومجازات کرد ، تنها امکان آزادی برای گفتن حقیقت آن بود که حقیقت دردهان دیوانگان گذاشته شود . آنها ئیکه پای بند شریعت بودند، این حقایق برایشان ، فقط نکته های خنده آوربود که نباید جد گرفت . دیوانه که « عقل » ندارد . **آدم عاقل کسیست که حساب شمشیربرّای شریعت را میکند که هرلحظه میتواند برگردنش زده شود** . هنوز هم روشنفکران دینی ، چنین عقلائی هستند . البته هنوز روشنفکران سکولار ما نیز ، همین اصطلاح « عقل » را با افتخاربکارمیبرند ، و با چنین عقلی ، میخواهند به تفکرآزاد فلسفی بپردازند ، و حتا با کاربرد چنین « عقلی » ، به فکر روشنگری مردم نیز هستند . ولی نمیدانند که درست همه مردم ، برپایه این ارهاب شریعت که تا مغزاستخوانشان فرومیرود ، « عاقل

کامل » هستند ، و بیشتر از این روشنفکران سکولار، بدین معنا ، « عقل» دارند . این روشنفکران ، سخنان عطاررا نیز مانند همان متشرعین ، هیچگاه به جد نمیگیرند ، چون کسی گوش به ترهات « دیوانگان » نمیدهد . ولی این دیوانه در این قصه هست که اندیشه عطار را با گستاخی میگوید . انوشیروان این دیوانه را درویرانه می یابد

ناله میکرد وچو نالی (= نائی) گشته بود
حال ، گردیده ، به حالی گشته بود
درمیان خاک راه افتاده بود نیم خشتی زیرسربنهاده بود
ایستاده برزبر، نوشین روان مانده حیران دررخ آن ناتوان
مرد دیوانه ، زشور بیدلی
گفت : .... تو نوشین روان عادلی ؟
(انوشیروان)گفت : میگویند این هرجایگاه
(دیوانه) گفت : **پر گردان دهانشان ، خاک راه**
تا نمیگویند برتو این دروغ زانکه درعدلت نمی بینم فروغ
عدل باشد، اینکه سی سال تمام
من دراین ویرانه می باشم مدام
قوت خود میسازم از برگ گیاه
بالشم خشت است وخاکم ، خوابگاه
گه بسوزم پای تا سر زآفتاب گاه افسرده شوم ازبرف وآب...
من چنین باشم که گفتم خود ببین
روزگارم ، جمله نیک وبد ببین
تو، چنان باشی که شب برتخت زر
خفته باشی ، گرد تو صد سیمبر
شمع بربالین و پائین باشدت
درقدح ، جلاب مُشکین باشدت
تو چنان خوش ، ... من چنین بیحاصلی
وانگهی گوئی که هستم عادلی ؟ ....

گرتو هستی ، عادل وپیروزگر
همچومن ، درغم ، شبی با روز بر
گردرین سختی وجوع وبیدلی
طاقت آری ،.... پادشاه عادلی

با آنکه انوشیروان میخواهد تدبیرکاراورا بکند ولی او آنرا ازانوشیروان نمی پذیرد، ومیگوید **کاررفته (بیدادی که شده است) را نمیشود برگردانید** . آنگاه عطارنتیجه میگیرد که :

عادل آن باشد ، که درملک جهان
داد بستاند، زنفس خود، نهان
نبودش درعدل کردن ، خاص وعام
« خلق را چون خویشتن ، خواهد مدام »